

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در تعریف قیمومیت بود و فرق بین قیمومیت و ولایت و وکالت.

اما تعریف قیمومیت. می‌فرمایند قیمومیت از نظر واژه؛ این مصدر صناعی است. که مصدر صناعی از اضافه شدن یاء مشدده و تاء منقوطة در آخر این ساخته می‌شود. مثل انسان که بشود انسانیت که یاء مشدده و تاء منقوطة به او اضافه می‌شود. و قیمومیت هم از قیموم است که یاء و تاء به آن اضافه می‌شود. می‌شود قیمومیت. که خود این قیموم هم درحقیقت مشتق از قِیم است. قِیم در لغت به معنای آقا، سید و کسی که امور را تدبیر می‌کند، سیاست‌گذاری می‌کند برای این‌که به نتیجه برسد و بتواند استمرار داشته باشد، دوام داشته باشد، مزاحمت او برطرف بشود و موفق باشد. و این از نظر لغوی. از نظر اصطلاح فقهاء قِیم در فقه و در حقوق یعنی کسی که قیام می‌کند و تولی می‌کند اعمال افرادی را که خودشان عاجز از تصرفات مورد قیمومیت هستند. مثل صغیرها، مثل مجانین، مثل سفهایی که در حدی هستند که خودشان نمی‌توانند کار را انجام بدهند.

می‌فرمایند که «القیمومیة مصدر صناعی من القِیم». یعنی آن مشتق‌منه اصلی‌اش درحقیقت معنای همان قِیم است. «التي يعرف فی اللغة» که قِیمی که در لغت تعریف شده به «السید» یعنی آقا، سرور «وسائس الأمر» کسی که امور را سیاست می‌کند و تدبیر می‌کند. «و یقال: قِیمُ القَوْمِ الذی یقومهم ویسوس أمرهم». گفته می‌شود در لغت و عرف قِیم القوم کسی است که یقومهم، آن‌ها را برپا می‌دارد، استوار نگه می‌دارد. و «یسوس أمرهم» امور آن‌ها را تدبیر می‌کند و برحسب سیاست مقتضی و مناسب آن‌ها را تمشیت می‌کند. و «لکن وبحسب اصطلاح الفقهاء»، که این واو حالا این‌جا دیگه توی عربی جدید است. لکن و به حسب فلان، ما اگر بودیم می‌گفتیم لکن به حسب فلان. «لکن وبحسب اصطلاح الفقهاء فإن کلمة القِیم تُطلق علی الشخص الذی

یتولی القیام بأعمال الأفراد العاجزین، مثل الأطفال والسفهاء والمجانین»، که این معنا می‌بینید با آن معنای لغوی‌اش عموم و خصوص مطلق است. یعنی در معنای لغوی و عرفی لازم نیست که حتماً آن‌ها عاجز باشند. ناتوان باشند. بلکه ممکن است بخواهند کارهای دیگر انجام بدهند خیال‌شان راحت باشد یک قیمی را نصب می‌کنند که تو این کارها را انجام بده، ما می‌خواهیم به کارهای دیگر بپردازیم. یا حالا حال و حوصله و حال این کارها را نداریم. ولو این‌که عاجز هم نیستیم. می‌توانیم. در معنای لغوی نیفتاده که حتماً باید آن کسانی که قیم برای‌شان قرار داده می‌شود ناتوان باشند. عاجز باشند. اما در معنای اصطلاحی چرا. فلذا به کسی که مثلاً خودش می‌تواند معامله را انجام بدهد وکیل می‌گیرد. به آن وکیل نمی‌گویند قیم. وکیل است، نائب است اما قیم نیست. چون ... قیم اصطلاحی. قیم اصطلاحی یعنی خودش نمی‌تواند. خودش عاجز است از انجام این کار. «فإن كلمة القیم تُطلق علی الشخص الذی یتولی الاعمال» که گفته شد. «حیث یمنح هذا المنصب من قبل الأب أو الجدّ أو الحاکم». آن شخصی است که تولى می‌کند اعمال آن عاجزها را در جایی که إعطاء گردیده شود این منصب قیمومیت به آن شخص از طرف پدر یا از طرف جدّ یا از طرف حاکم که موارد مختلف است. خب پدری مثلاً نصب قیم می‌کند. به خصوص نصب قیم در مواردی که می‌خواهد از دنیا برود وصیت می‌کند تو قیم فرزندان من باش مثلاً. یا زندان است مثلاً خودش نمی‌تواند، قیم نصب می‌کند. جدّ پدری همین‌جور. حاکم هم حالا قاضی دادگاه یا حاکم شرع؛ او هم می‌تواند این کار را انجام بدهد. «وقد تُطلق الكلمة فی بعض الأحيان کذلک علی متولی شؤون الأوقاف». این اطلاق می‌شود. این کلمه قیم در بعض موارد بر متولی شؤون اوقاف. کذلک یعنی همانند اطلاقش بر کسی که قیام می‌کند به امور عاجزین. بل کسی هم که متولی شؤون اوقاف هم هست، بر او هم اطلاق قیم در بعض اطلاق و موارد می‌شود. البته رائج نیست ولی می‌شود. مثلاً می‌گویند قیم این مسجد کیست؟ قیم این موقوفه کیست؟ می‌گویند آقای زید است. خب آن‌جا هم درحقیقت خیلی خارج از معنای اصطلاحی هم نیست. چون بالاخره آن‌جا چیه؟ چون اوقاف که وقف که خودش نمی‌تواند. عاجز است از این‌که امور متعلقه و شؤون خودش را انجام بدهد دیگه. بنابراین

کسی که می‌آید آن کارها را انجام بدهد شبیه همان جایی است که شخصی قیام می‌کند به امور اطفال و مجانین و سفهاء. آن‌ها عاجز هستند. وقف هم خودش عاجز است. از این جهت تناسب دارد باز. می‌فرمایند که «لکنها لا تُطلق علی الأب والجد والحاکم بهذا المعنی الاصطلاحی، بل یُسْتَعْمَلُ عدیلة لهم». می‌فرمایند که این کلمه قیّم درست است قیام به اعمال افراد عاجزین، این جوری معنا کردیم دیگه توی لغت. توی اصطلاح فقهای. «علی الشخص الذی یتولی القیام بأعمال الأفراد العاجزین». سؤال: خود پدر که قیام می‌کند به کارهای صغیرش، خب آن صغیر چیه؟ عاجز است دیگه. خب پدر می‌شود قیّم. جدّ می‌شود قیّم. حاکم می‌شود قیّم. خب یا نه؟ کس دیگه؟ می‌فرمایند که اصطلاح قیّم به کسی گفته می‌شود که پدر یا جدّ یا حاکم او را قرار می‌دهد برای تصرف در اعمال عاجزین. اما خود پدر، خود جدّ، خود حاکم اگر تصدی کند اعمال آن‌ها را، به آن پدر و جدّ و حاکم نمی‌گویند قیّم. عدیل قیّم که ولیّ باشد، درست؟ آن واژه را اطلاق می‌کنند بر او. ما قیّم داریم، ولیّ داریم و موکل داریم. این‌ها عدل هم هستند این سه واژه. درست است که أب، جدّ، حاکم، این‌ها هم ممکن است تولّی کنند امر عاجز را، یعنی امر همان صغیر و فرزندشان که عاجز است یا نوه‌اش که عاجز است و نمی‌تواند کاری انجام بدهد. یا مجنون است معاذالله یا فلان ... اما اگر خودشان تصدی کردند این‌ها، به آن‌ها نمی‌گویند قیّم. بلکه عدل قیّم که ولیّ باشد بر آن‌ها اطلاق می‌شود. می‌گویند این ولیّ‌اش است. اما اگر همین‌ها؛ جدّ، أب، حاکم آمدند یک شخص دیگری را غیر خودشان را نصب کردند که تو سرپرستی کن امر این بچه‌ها را یا مجانین را یا سفهاء را، آن، به آن شخص می‌گویند قیّم. پس ولو درحقیقت در معنای اصطلاحی این دو قید افتاده. یک: این که او سرپرستی کند عاجزها را. دو: این که خودش پدر و جدّ و حاکم نباشد. بلکه منصوب از قبَلِ آن‌ها باشد. این دو قید وجود دارد. بله. فلذا آن‌جا چی گفتیم؟ گفتیم که «تُطلق علی الشخص الذی یتولی القیام بأعمال الأفراد العاجزین» در آن جایی «حیث یُمنح» در آن جایی که إعطاء گردیده شود این منصب از قبَلِ آن‌ها ثلاثه؛ أب، جدّ یا حاکم که خب «وقد تُطلق الکلمة فی بعض الأحيان کذلک علی متولّی شؤون الأوقاف لکنها» که این هم که عرض کردیم؛ کسی که متولی شؤون

اوقاف هم هست این قرابت دارد با آن معنای اصطلاحی. «لکنها» یعنی لکن آن کلمه قیمومیت، قِیم «لا تُطلق علی الأب والجد والحاکم» به این معنای اصطلاحی ولو این‌که آن‌ها هم قیام می‌کنند به امر اعجزه. اما این معنای اصطلاحی بر آن‌ها اطلاق نمی‌شود. «بل یُسْتَعْمَلُ عدیلة لهم» بلکه عدیل و چیزی که، کلمه‌ای که در عدل او است و در کنار او است و در جانب او است که عبارت باشد از ولی، آن اطلاق می‌شود برای آن آب و جد و حاکم.

س: ...

ج: وصی هم خودش بله، یک عدلی است. وصی عدلی است از ... منتها صحبت این است که باز خود وصی حقیقتش چیه؟ وکالت است؟ یک چیز دیگری است؟ یا ... بعضی‌ها گفتند وصی با وکالت هیچ فرقی نمی‌کند. فقط یک تفنن در تعبیری بین عقلاء هست که این وکالت اگر مال زمان حیات باشد می‌گویند وکیل. اگر همین؛ مال بعد از ممات باشد می‌گویند وصی است. بعد عرف و عقلاء و شرع برای این‌که روشن باشد این کدام قسم است بنا گذاشتند که ما به آن وکیل‌ها بگوییم وصی. به آن وکیل‌هایی که مال بعد از ممات است. به این وکیل‌ها خود کلمه وکیل را اطلاق نکنید. و الا واقعیتش تفاوتی با هم ندارد. این دو نام‌گذاری درحقیقت برای این است که حالت آن وکیل را روشن بکنند که این وکیل بعد الممات است یا مال قبل الممات است.

«الفرق بین قیمومیة والولاية والوكالة: إن قیمومیة تختلف عن الولاية من حیث المفهوم؛ لأن معنی قیمومیة هو صلاحیة القیام بالأمر الشخصیة نیابة عن شخص آخر یمتلك هذا المنصب بالأصالة مثل الأب والجد، وهذا مغایر من ناحیة المفهوم عن الولاية». می‌گویند که فرق بین قیمومیت و ولایت این است که در قیمومیت این افتاده که شخص قِیم از ناحیه کسی که او صلاحیت دارد به نیابت از او قیام می‌کند به امور اعجزه‌ای که گفتیم. مثلاً پدر نصب قِیم می‌کند، جد نصب قِیم می‌کند، حاکم نصب قِیم می‌کند، این قِیم به نیابت از پدر یا جد یا حاکم تصرف می‌آید می‌کند در اموال این صغیر یا این مجنون یا این سفیه. اما در باب ولایت نه، به نیابت کسی دیگری نیست. بعد از این‌که صار ولیاً خودش این کار را انجام بدهد نه نیابتاً از دیگری.

می‌فرمایند «إن القیمومیة تختلف» از ولایت از جهت مفهوم و مفادش، مفاد اصطلاحی‌اش «لأن» معنای قیمومیت صلاحیت قیام به امور شخصیه‌ی آن عاجزها هست «نیابة عن شخص آخر» به عنوان نیابت از شخص دیگری که آن شخص دیگر «یملك هذا المنصب بالأصالة» که این منصب صلاحیت قیام به امور شخص را من حیث الاصله دارد که پدر باشد، جد باشد. این شخصی که پدر نبود، جد نبود، حاکم شرع نبود هیچ بالأصله خودش حق قیام به امور شخصیه‌ی آن عَجَزَ ندارد، این‌هایی که صلاحیت دارند این منصب را به او می‌دهند فلذا او نیابتاً از آن‌ها این کار را می‌کند «و هذا مغاير من ناحية المفهوم عن الولاية التي تعنی السلطة الاعتبارية» که ولایت معنایش سلطه‌ی اعتباری است همان‌طور که قبلاً گفتیم.

«نعم إن الولاية تُعدّ من لوازم هذه القیمومیة و آثارها» بله البته ان سلطه‌ی اعتباری این که معنای ولایت است قهراً این از لوازم قیمومیت و از آثار قیمومیت قلمداد می‌شود. یعنی چی؟ یعنی وقتی پدر یا جد زید را قیّم بر این اطفال قرار داد حالا این زید در اثر این که قیّم شده است سلطه پیدا می‌کند بر این تصرفات، سلطنت پیدا می‌کند بر این تصرفات؛ اما این سلطنت در طول یک منصبی است قبلش، منصب قیمومیت اعطاء می‌شود از طرف جد و اب و حاکم بعد که او شد این منصب را پیدا کرد این سلطه نتیجه‌ی آن منصب است. مثل این که منصب قضاوت هم همین‌جور است، وقتی یک شخصی منصب قضاوت به او اعطاء شد حالا حکمش چی هست؟ حکمش نفوذ داوری او است، آن نتیجه‌ی آن منصب است. این‌جا هم همین‌جور است، وقتی قیمومیت به شخصی داده شد او نتیجه‌اش این است، ثمره‌اش این است که سلطنت اعتباری پیدا می‌کند برای این که بتواند رتق و فتق کند امر آن صغیر را آن مجنون را. ولی در ولایت نه، مستقیماً اعتبار ان سلطنت است دیگر واسطه نمی‌خورد. در ولایت اعتبار می‌کنند که این سلطان بر این کار است، سلطنت بر این امور دارد، دیگر واسطه نمی‌خورد خلافاً ل این‌جا که اول یک منصبی می‌دهند اثر آن منصب می‌شود آن.

س: ...

ج: خب باید حواس‌مان جمع باشد توی غلط نیفتیم.

س: ...

ج: نه نه این لازم اعم است یعنی بعضی آثار هستند که این آثار می‌توانند مستقیماً باشند نه این که می‌خواهد بگوید فقط از آثار قیمومیت است نه، بلکه می‌خواهد بگوید سلطه‌ی اعتباریه یک چیز اعمی است گاهی از آثار قیمومیت است گاهی نه مستقیماً برای شخصی حاصل است بدون این که منصب دیگری را برایش در نظر بگیریم. نمی‌خواهیم بگوییم تنها موضوع سلطنت اعتباریه قیمومیت است نه، بلکه سلطنت اعتباریه دوتا موضوع دارد، یک موضوع اش عبارت است از قیم، یک موضوع اش عبارت است از خود جد، خود اب بدون این که منصب دیگری برایش بخواهیم ملاحظه بکنیم.

خب می‌فرمایند که «و هذا مغاير من ناحية المفهوم» از ولایتی که معنایش سلطنت اعتباریه است «نعم إنَّ الولاية تُعدّ من لوازم هذه القيمومية» و از آثار این قیمومیت است. «کما» خب این فرق پس ولایت و قیمومیت روشن شد «کما أنَّ القيمومية تختلف من حيث المفهوم عن الوكالة التي هي نوع من السلطنة على عمل الموكل.» حالا قیمومیت با وکالت چه تفاوتی دارد؟ قیمومیت با وکالت این است که باز وکالت عبارت است از یک سلطنتی که موکل به وکیل می‌دهد نه سلطنت بر خودش را بلکه سلطنت بر آن عمل خاصی که وکالت به او داده برو آن عمل را انجام بده و این قبلاً گفتیم که فرق ولی با وکیل این است که ولی سلطنت بر خود مولی علیه دارد اما وکیل سلطنت بر موکل ندارد بلکه سلطنت بر چی دارد؟ بر آن کاری که وکیل می‌گوید برو آن کار، موکل می‌گوید برو آن کار را انجام بده. حالا این جا قیمومیت با وکالت فرقی این است که در وکالت موکل مستقیماً اعتبار می‌کند و انشاء می‌کند و اعطاء می‌کند چی را؟ سلطنت بر یک امر خاصی را یا بر امور متعدد را برای وکیل. اما در قیمومیت چکار می‌کند؟ نه آن اب آن جد آن‌ها منصب قیمیت را قیمومیت را می‌دهند به این شخص قیم، اثرش این است که سلطنت پیدا می‌کند. می‌فرمایند که «کما أنَّ القيمومية تختلف» از حیث مفهوم از حقیقت وکالت «التي» آن وکالتی که نوعی از سلطنت بر عمل موکل است. خب البته همان‌طور که قبلاً خودشان فرمودند در این کتاب هم آمد این که بر عمل موکل بگوییم

مقصودمان حصر نیست بحسب غالب این جوری است. و الا گفتیم که ممکن است کسی حاکم شرع مثلاً، ولی فقیه برای کسی وکیل بگیرد نه عمل خودش برای عمل او یا قانون وکیل بگیرد برای یک چیز دیگری. این امکان دارد. ما معمولاً موکل‌ها برای عمل خودشان، نمی‌خواهند بروند انجام بدهد، معامله یک کاری، کار ندارد وقت ندارد یا شأنش نیست که مثلاً برود فلان کار را انجام بدهد یا آن زرنگی را ندارد می‌ترسد کلاه سرش برود یک وکیلی می‌گیرد که او زرنگ است می‌گوید تو برو این کار را انجام بده. ولی گاهی هم ممکن است عمل خودش اصلاً نباشد، عمل دیگری باشد که گفتیم مثلاً یک دعوایی است یک بچه‌ی صغیری ارث به او رسیده یک عده‌ای حالا می‌خواهند آن را بخورند آن ارث را، پدر این بچه می‌آید وکیل می‌گیرد می‌رود توی دادگاه می‌گوید برو برای فرزند من دفاع کن، این‌جا عمل مال فرزند است کار مال فرزند است موکل کی هست؟ کی وکیل دارد می‌گیرد؟ پدرش دارد وکیل می‌گیرد. پس همیشه این‌جوری نیست که موکل سلطه بدهد به وکیل برای کار خود موکل، گاهی ممکن است سلطه بدهد به وکیل برای کار غیر خودش که قبلاً خود در این کتاب این مطلب بیان شده است. بنابراین این‌جا که «علی عمل الموکل» از باب مثال و یک نمونه هست، نمی‌خواهیم بگوییم منحصر در این است.

«و مهما یکن من امر فوقاً لهذه النظرية فإنّ مدير الشخص الاعتباری هو ولیه و قیمه.» حالا بالاخره امر هرچه بوده باشد فرق بین مفهوم قیم و ولایت و وکالت و این‌ها هرچه باشد این نظریه‌ی ثانیه می‌خواهد این را بگوید، می‌خواهد بگوید رابطه‌ی مدیر با شخص اعتباری چی هست؟ وکالت نیست بلکه ولایت است یا قیمومیت است، یکی از این دوتا، حالا اگر این دوتا را مترادف دانستی که خیلی خب، اگر گفتی با هم فرق دارد خیلی خب این‌جا به خدمت شما، آن‌وقت اگر قیمومیت بحسب اصطلاح این چی می‌شود این یک دقتی این‌جا باید توجه به آن بکنیم، ما این‌جا گفتیم که در اصطلاح این‌جوری گفتیم، گفتیم قیمومیت عبارت از آن صلاحیت شخص برای تصرفات که این از قیل أب و جد و حاکم داده می‌شود، خب این‌جا اگر بخواهیم بگوییم شخص اعتباری قیم است خب از طرف پدر که نیست، شخص اعتباری که بابا ندارد، شخص اعتباری

که جد ندارد، حاکم هم نگفته، بلکه کی گفته این را؟ مثلاً هیأت مدیره گفته، مجمع عمومی گفته یا مؤسسين گفتند، پس اگر بخواهيم اين جا قيم فرض كنيم بگوئيم رابطه رابطه‌ی قيموميت است باز على طبق الاصطلاح الخاص باز نشده بايد يك توسعه‌ای بدهيم قهراً ديگر، يك توسعه‌ای بايد بدهيم بگوئيم كه مقصود كسى است كه بالاخره يك رابطه‌ی وثيقى با اين دارد، يك حق خاصى نسبت به آن دارد كه در انسان أب و جد و نـمى دانم حاكم شرع مى شود در مورد اين‌ها مؤسسين مى شوند يا مجمع عمومى مى شوند يا سهامداران مثلاً مى شوند. على‌أى حال اگر بخواهيم جمود كنيم بر نفس آن چيزى كه گفته مى شود كه اصطلاح بر آن است قيموميت در اين جا تصوير ندارد به آن معنا، مگر يك مقدارى توسعه بدهيم بر آن. ولى ولايت چرا، ولايت عبارت بود از اعطاء اين كه سلطنت دارد اين آقا، خب بله سلطنت دارد حالا اين جاعل سلطنت و ماتى سلطنت هر كى مى خواهد باشد. اين اين نظريه حالا «الإشكالات على نظرية النيابة القانونية» حالا براى اين نظريه‌ى ثانى‌اى كه نظريه‌ى نيابت قانونى باشد كه نيابت قانونى همان‌طور كه در پرائنز در اول بحث گفته بشد عبارت است از همين ولايت و قيموميت. اشكالاتى باز بر اين شده در حقوقدان‌ها و اين‌ها به اين بعضى اشكالات دارد كه اين‌ها را بايد مطرح كنيم و جواب كه ديگر اذان شروع شد.

پايان.